

سه گانه هفت روز شوم

کتاب سوم

سنگ شیطان

نور ابرقز

الهه صالحی



Roberts, Nora

رابرتز، نورا، ۱۹۵۰ - م.

سنگ شیطان / نورا رابرتز؛ مترجم: الهه صالحی.

تهران، لیوسا.

۳۳۲ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.

The pagan stone

عنوان اصلی:

موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

س ۹ / الف / ۵۶۰ / PS۳۵۶۰

۱۳۸۹

۸۱۳/۵۴

۲۲۳۶۸۰۹

شماره کتابخانه ملی ایران



□ نام کتاب: سه گانه هفت روز شوم - کتاب سوم (سنگ شیطان)

□ نویسنده: نورا رابرتز

□ مترجم: الهه صالحی

□ ناشر: انتشارات لیوسا

□ ویراستار: حمیده رستمی

□ طرح روی جلد: جواد آتشباری

□ چاپ اول: ۱۳۹۰

□ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

□ چاپ: فرشپوه

□ صحافی: منصوری

□ قیمت: ۸۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-5138-35-1

□ شابک: ۱-۳۵-۵۱۳۸-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: خیابان انقلاب - بعد از خیابان وصال - جنب سینما سپیده - کوچه اسکو - پلاک ۱۲

تلفن: ۶۶۴۶۴۵۷۷ - ۶۶۴۶۶۹۵۹ - ۶۶۹۶۳۰۳۵

www.nashreliusa.com

سایت اینترنت:

lius@nashreliusa.com

پست الکترونیکی:

www.darsabook.com

فروش الکترونیکی:

سرآغاز

شهر مازاتلان، مکزیک
آوریل ۲۰۰۱

خورشید همچون مرواریدی صورتی انوار درخشانش را در افق گسترده بود و بر پهنه‌ی آبی دریا سایه می‌زد. امواج نیلگون بر شن‌های سفید ساحل می‌غلطید. گنج ترتر در ساحل قدم می‌زد. بندهای رشته رشته‌ی کتانی‌های نایک^۱ قدیمی‌اش را به هم بسته و بر شانه انداخته بود. دمپای شلوار جین کهنه‌اش رشته رشته شده و پشت شلوار و سر زانوهایش مدت‌ها می‌شد که رنگ باخته بود. نسیم استوایی موهایش را پریشان می‌کرد، موهایی که ماه‌ها رنگ سلمانی به خود ندیده بود.

در این لحظه، به گمان خودش، چندان تفاوتی با ولگردان زنده‌پوش ساحلی که هنوز اینجا و آنجا بر ماسه‌ها خرخرشان بلند بود، نداشت. چند باری پیش آمده بود که ناچار به خوابیدن در ساحل شده بود. می‌دانست به زودی کسی خواهد آمد تا قبل از بیدار شدن گردشگران، آن خانه به دوشان را از آنجا دور کند.

علی‌رغم سر و وضع آشفته‌اش، بخت با او یار بود. پول‌هایی را که شب قبل برنده شده بود در جیب داشت. تصمیم گرفت اتاق رو به ساحلش را با یک سونیت عوض کند. با خودش گفت: از فرصت استفاده کن، چون ممکن است فردا شانس به تو رو نکند.

زمان به سرعت می‌گذشت، مثل شن‌هایی که از لای انگشتان دستی مشت شده بر زمین بریزد. کمتر از سه ماه تا بیست و چهارمین سالروز تولدش مانده بود و کابوس‌هایش بازگشته بود. خون و مرگ، آتش و جنون. همه‌ی اینها در سرش بود و شهر هاوکینز هالو یک دنیا با آن سپیده‌دم استوایی فاصله داشت.

اما در وجود او زندگی می‌کرد.

گیج در شیشه‌ای عریض اتاقش را باز کرد، وارد شد و کفش‌هایش را به گوشه‌ای پرت کرد. پس از کشیدن پرده‌ها و روشن کردن چراغ‌ها، پول‌هایش را از جیبش درآورد. نگاهی به اسکناس‌ها انداخت. پس از تبدیل به اردوایج، بیش از شش هزار دلار امریکا پول داشت. خیلی خوب بود. داخل حمام شد، نه یک قوطی خمیرریش را باز کرد و اسکناس‌ها را داخل قوطی خالی پنهان کرد.

او از آنچه به خودش تعلق داشت محافظت می‌کرد. از کودکی این را یاد گرفته بود. گنجینه‌ی کوچکش را مخفی می‌کرد تا پدرش در عالم مستی و بی‌خبری آن را پیدا و نابود نکند. گیج شاید تحصیلات دانشگاهی نداشت، اما در عمر بیست و چهار ساله‌اش از زندگی درس‌های زیادی گرفته بود.

او تابستان همان سالی که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده بود، هاوکینز هالو را ترک کرده بود. آنچه را مال خودش بود جمع کرده و در جاده، سوار بر اتومبیلی غربیه، شهر را پشت سر گذاشته بود.

گیج همین‌طور که لباس‌هایش را در می‌آورد تا حمام کند، با خود گفت: فرار کردم. جوان بود و سالم و قوی، اما نه چندان استثنایی. حین کندن گودال و حمل الوار و مخصوصاً در طول ماه‌هایی که دور از خشکی در کشتی عرق ریخته بود، تجربه‌های زیادی کسب کرده بود. او نیازی به خانه نداشت. هر جا که می‌توانست بازی کند، خانه‌اش بود.

داخل وان ایستاد و شیر آب را باز کرد. آب داغ بر پوست آفتاب‌سوخته، عضلات نحیف و موهای پریشانش فرو می‌ریخت. فکر کرد مقداری غذا و قهوه سفارش دهد. اما بعد تصمیم گرفت اول چند

ساعتی بخواهد. یکی از امتیازات حرفه‌ای او همین بود که هر وقت دلش می‌خواست می‌آمد و می‌رفت. هر وقت گرسنه می‌شد غذا می‌خورد و هر وقت خسته می‌شد، می‌خوابید. او قوانین زندگی‌اش را خودش وضع می‌کرد و هر وقت لازم می‌شد، آنها را زیر پا می‌گذاشت. هیچ‌کس تسلطی بر او نداشت.

نگاهی به جای سفید زخم روی مچ دستش انداخت. نه، این درست نبود. واقعیت نداشت. دوستان یک مرد، دوستان واقعی او، همیشه بر او تسلط داشتند. هیچ دوستی برایش واقعی‌تر و صمیمی‌تر از کیلب هاوکینز^۱ و فاکس اودیل^۲ نبود. برادرانی که با هم پیمان خون بسته بودند.

آنها در یک روز، یک سال و حتی آن‌طور که همه می‌گفتند، در یک لحظه به دنیا آمده بودند. زمانی را به‌خاطر نداشت که با هم متحد نبوده باشند. پسری از طبقه‌ی متوسط، پسری از خانواده‌ای هیپی و پسری از پدری الکلی. احتمالاً نمی‌توانستند وجه اشتراکی داشته باشند. این فکر لبخندی بر لب‌های گیج نشانده و به سبزی چشمانش گرمی بخشید. ولی آنها به هم نزدیک شدند و برادر شدند، خیلی پیش از آنکه کیلب با چاقوی پیشاهنگی‌اش مچ دست‌هایشان را ببرد تا با هم پیمان برادری ببندند.

و این کارشان همه چیز را تغییر داد. آیا واقعاً تغییر داد؟ یا اینکه فقط چیزی را که آنجا به انتظار نشسته بود رها کرد؟

گیج آن واقعه را به وضوح، قدم به قدم و با تمام جزئیات به‌خاطر داشت. با یک ماجراجویی شروع شده بود. سه پسر بچه در شب سالروز تولد ده سالگی‌شان برای پیاده‌روی به جنگل رفتند. کوله‌باری به همراه داشتند؛ از سبد پیک‌نیک گرفته تا قوطی‌های کوکای فاکس و ساندویچ‌ها و لیمونادی که مادر کیل درست کرده بود، و دستگاه پخش صوت گیج. البته مادر کیل، فرانی هاوکینز، خبر نداشت که پسرش خیال دارد با

دوستانش در جنگل هاو کینز و در محوطه‌ی سنگ شیطان اردو بزند. گیج همه چیز را به خاطر می آورد. هوای دم کرده و مرطوب، آهنگی که از دستگاه پخش می شد و معصومیتی مطلق را که پیش از بازگشت از آن جنگل، از دست دادند.

از حمام خارج شد و موهایش را با حوله‌ای خشک کرد. یادش می آمد؛ پشتش از شلاق‌هایی که شب قبل پدرش به او زده بود، درد می کرد همین که در محوطه‌ی باز جنگل دور آتش نشستند، پشتش شروع به سوختن کرد. همه را به خاطر داشت. نور آتش می لرزید و بر سطح خاکستری سنگ شیطان می رقصید.

کلماتی را که نوشته بودند به خاطر داشت. همان کلماتی را که برای بستن پیمان برادری ادا کردند و آن انفجار، گرما و سرمای شدید، قدرت و وحشتی که با چکیدن خون آنها بر زمین، پدیدار شد.

توده‌ی سیاه عظیمی که از زمین خارج شد، نور کورکننده‌ای که به دنبالش همه جا پخش شد، سیاهی اهریمنی و نوری درخشان و خیره کننده، همه را به خاطر می آورد.

وقتی همه چیز به پایان رسید و آرامش آن محوطه را فرا گرفت، دیگر اثری از جای شلاق‌ها بر پشتش دیده نمی شد، دردی احساس نمی کرد و تکه‌ای از سنگ یشم در مشتش بود. هنوز هم آن سنگ را با خود داشت. می دانست کیل و فاکس هم تکه سنگ خود را دارند. سه تکه از یک سنگ کامل. به گمانش هر سه تکه یکسان بود.

آن هفته، دیوانگی و جنون شهر هالو را تسخیر کرد. خشم و غضب چون طاعون همه را مبتلا کرد. آدم‌های خوب معمولی به کارهایی وحشتناک دست زدند. پس از آن، هر هفت سال، به مدت هفت روز، این جنون به شهر باز می گشت.

گیج هم به هالو بر می گشت. مگر چاره‌ی دیگری هم داشت؟ روی تخت خواب دراز کشید. هنوز وقت باقی بود. تا ماه ژوئیه. جنگل‌های سبز و آسمان آبی هاو کینز هالو هزاران کیلومتر با او فاصله داشت. چشمانش را بست و همان‌طور که خودش را تعلیم داده بود،

بلافاصله به خواب رفت.

صدای جیغ و شیون و بوی آتشی که چوب و پارچه و گوشت را می‌بلعید، همه در خواب به سراغش آمدند. همین طور که او افراد زخمی را به جایی امن می‌کشاند، خون از دست‌هایش می‌چکید. این وضع تا کی ادامه داشت؟ آیا جای امنی باقی می‌ماند؟ چه کسی می‌توانست به او اطمینان دهد که قربانیان به مهاجمانی خونخوار تبدیل نخواهند شد؟ دیوانگی بر شهر هالو مسلط شده بود.

در کابوس گیج، او همراه دوستانش در انتهای جنوبی خیابان مین^۱ ایستاده بود، روبه‌روی فروشگاه کوئیک مارت^۲ و چهار پمپ‌بنزین آن. موزر^۳، مربی تیم فوتبال هاوکیگز هالو در مسابقات فصلی، دیوانه‌وار می‌خندید و با شیلنگ پمپ بر سر و روی خودش و ساختمان‌ها و زمین بنزین می‌پاشید.

آنها به طرفش دویدند، هر سه نفرشان موزر فندک را بالا گرفت و چون پسر بچه‌ای که در چاله‌ای از آب باران بازی کند، در حوضچه‌ی بنزین زیر پاهایش جست و خیز کرد. آنها به او نزدیک شدند ولی موزر فندک را روشن کرد.

یک جرقه، و به دنبالش انفجاری وحشتناک. چشم‌ها را سوزاند و گوش‌ها را کر کرد. فشار موج انفجار و هوای داغ گیج را به عقب پرتاب کرد و او چون توده‌ای استخوان خرد شده بر زمین فرود آمد. آتش کورکننده و سوزان به سمت آسمان زبانه می‌کشید و خرده‌های چوب و شیشه و آسفالت و آهن ذوب شده در هوا پرواز می‌کرد.

گیج احساس کرد بازوی شکسته‌اش در حال جا افتادن است. زانوی خرد شده‌اش با درد ترمیم می‌شد. دندان‌هایش را بر هم فشرد و غلتید. از چیزی که دید، قلبش در سینه از تپیدن باز ایستاد.

1- Main

2- Qwik Mart

3- Moser

کیل وسط خیابان افتاده بود و چون مشعلی می سوخت.
 نه، نه، نه! گیج فریاد می زد و چهار دست و پا خودش را می کشاند.
 نفسش بالا نمی آمد. فاکس هم آنجا افتاده بود. صورتش در حوضچه ای از
 خون که دم به دم وسیع تر می شد، فرو رفته بود.
 اهریمن به شکل توده ای سوزان و سیاه ظاهر شد و شکل مردی را به
 خود گرفت. لبخندی زد. "شما که نمی توانید مرده را ترمیم کنید، می توانید،
 پس؟"
 گیج از خواب پرید. سر تا پا غرق غرق بود و می لرزید. گلویش از بوی
 دود و گاز می سوخت.
 با خودش گفت: وقت تمام شد.
 از جا برخاست، لباس پوشید و وسایلش را جمع کرد. به هاو کینز هالو
 برمی گشت.